

## پیش‌خبرها

## کارنامه زنده‌یاد روح‌الله حسینیان در آیینہ یک اثر نو انتشار

## در حالات و مقامات اندیشمند جهادگر

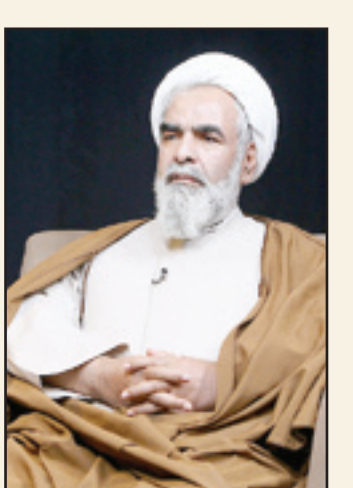
■ **محمد رضا کاتبی**



اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، کارنامه‌اندیشمند جهادگر، زنده‌یاد حجت الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان نشر یافته است. این یادمان که

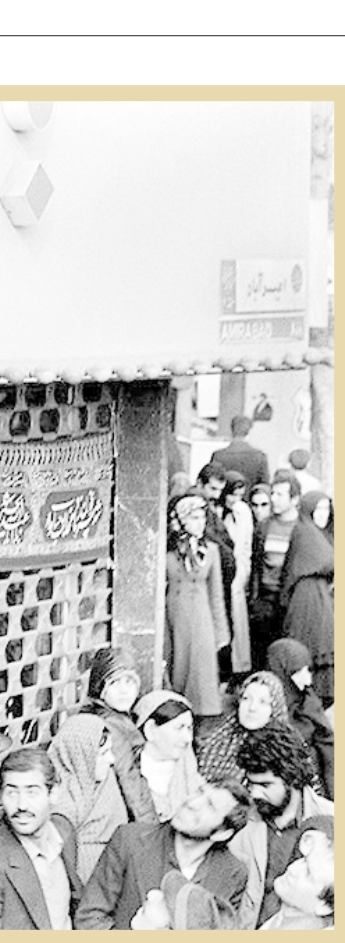
«روحانی مجاهد» نام گرفته، به همت محققان مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تدوین شده است. حجت‌الاسلام والمسلمین مصطفی پورمحمدی در دبیاچای بر این آرج نامه، در باب شخصیت و کارنامه زنده‌یاد حسینیان می‌نویسد:

«بروز انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی و روزهای سخت و پر حادثه و اتفاقات بی در پی، از لحظات به یادماندنی تاریخ معاصر است. مردان و زنان حماسه‌آفرین، قهرمانانه ایستادند و تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به وجود آوردند. ابتدای انقلاب تا پایان جنگ تحمیلی، از لحظات نادر و برجسته تاریخ ایران است. انسان‌هایی آگاه و مسئولیت‌شناس، پایه پای ملت، با همه سرمایه و توان و در اوج اخلاص و وفاداری، گردنه‌های سختی را پشت سر گذاشتند و دوران جدیدی از تمدن ایرانی-اسلامی را خلق کردند. زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان از باران مصمم و همراهان جدی و تأثیرگذار این دوران بود. ایجاد امنیت، مقابله با اشراَر و حضور در مناطق پرخطر، اعمال حاکمیت و تثبیت نظام انقلابی از دفعه‌های اصلی او بود. تلاش بی‌گیر و بی‌وقفه او در دفاع از آرمان‌های اسلامی و انقلابی و حقوق مردم و مبارزه قاطع با مفاسد و مفسدین، گواه این مدعاست. فصل پربار دیگر زندگی مرحوم حسینیان، نشاط فرهنگی و علمی و حضور در مرکز اسناد انقلاب اسلامی است. در سال ۱۳۷۳، با دعوت برادر بزرگوارمان حجت‌الاسلام



زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان

والمسلمین جناب سیدحمید روحانی، برای عضویت در هیئت‌انما دعوت شدیم. آقای حسینیان ضمن حضور در هیئت‌انما، مدیریت مرکز اسناد را نیز به عهده گرفت. در ۲۵ سال مسئولیت مرحوم حسینیان شاهد تحولات فراوان و دستاوردهای قابل توجهی بودیم. مرکز اسناد، اینک از همکارانی عالم، آگاه، مجرب، دلسوز و پرتلاش بر خوردار است. خوشبختانه امروز با انتشار نزدیک یک‌هزار و ۵۰۰ عنوان کتاب و وجود چند صد پژوهش آماده انتشار و جمع‌آوری حدود یکمیلیون سند و ۵۰۰ هزار عکس و مصاحبه با بیش از ۲۵۰۰ نفر از شخصیت‌های دوران انقلاب و اندوخته‌های فراوان دیگر، شاهد انباشت سرمایه‌ای ارزشمند و ماندگار می‌باشیم و نقش جناب حسینیان در این مجموعه، بسیار پررنگ است. از این گذشته فعالیت‌های پژوهشی و علمی مرحوم حسینیان چشمگیر و قابل توجه است. او در این مقطع به لطف همت، پشتکار و ذهن محققانه و تحلیلی و قوت فکری و علمی خود، آثار با ارزش و مفیدی را بر جای گذاشت. مجموعه کتاب‌های او در تفسیر، تاریخ، حکمرانی، حقوق و اسلام‌شناسی، قابل توجه و بسیار مورد استفاده است. بی‌شک این بخش از زندگی او نیز شایسته تحلیل و تقدیر است. مرحوم حسینیان با این پیشینه و انبوه تجربه و آگاهی، می‌توانست منشأ آثار و برکات فراوان دیگری باشد که تقدیر الهی به گونه‌ای دیگر رقم خورد و به سرائی باقی نتافت. اما بدون تردید می‌توان شهادت داد که او پهن دهنه از عمرش را سراسر در کوشش، پژوهش، خدمت، انجام وظیفه و ایفای تعهدات الهی و انسانی سپری می‌کرد. طوبی له و حُسن مآب. مجموعه‌ای که در پیش دارید، گویای قسمت‌هایی از زندگی و مجاهدت‌های این انسان فرهیخته و خدوم است که به همت همکاران ما در مرکز اسناد انقلاب اسلامی تهیه شده است. بدین وسیله از همه عزیزانی که در مصاحبه‌ها حضور پیدا کردند یا یادداشتی ارسال نمودند یا اسناد و عکس در اختیار گذاشتند، به خصوص از خاندان آن عزیز، صمیمانه تشکر می‌نماییم...»



### «تصویری از ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی» در آیینہ خاطرات زنده‌یاد حسین شیخ‌الاسلام

# شهری که خون شهیدان را

# هنوز بر در و دیوار داشت

■ **احمد رضا صدری**

زنده‌یاد حسین شیخ‌الاسلام، در دوران منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، از فعالان انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا بود. وی در پی سقوط رژیم گذشته و در بهار سال ۱۳۵۸، به ایران آمد و فضای کشور پس از آن تحولی بزرگ را مشاهده کرد. آنچه در پی می‌آید، خوانشی تحلیلی از توصیفات او از ایران پسا انقلاب است. مستندات این نوشتار، از کتاب خاطرات ایشان اخذ شده است. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. ■■■

■ **شوق دیدار وطن، در فدای پیروزی**

زنده‌یاد حسین شیخ‌الاسلام، در آغازین بهار انقلاب اسلامی، از آمریکا به وطن بازگشت. او و شوق و چالش‌های این بازگشت را در خاطرات خویش چنین انعکاس داده است:

«زمانی که انقلاب پیروز شد، بچه‌های انجمن، کنسولگری ایران آکالیفرنیا را گرفتند. از بهمن ۱۳۵۷ تا عید سال ۱۳۵۸، مدام در کنسولگری بودیم و کارهای مرتبط با معرفی انقلاب را انجام می‌دادیم. گویی کنسولگری ایران فعال بود و توضیح به مردم و کارهای مربوط به گذرنامه و ویزا همچنان انجام می‌شد. در واقع از اول پیروزی انقلاب، کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در سانفرانسیسکو، پاسخوگی مجردهای انجمن حکم داد که سرپرست کنسولگری، شورای انقلاب حکم داد که آقای شهریار روحانی (داماد وقت آقای ابراهیم یزدی)، سرپرست سفارت ایران در واشنگتن شود. در آمریکا پنج، شش کنسولگری داشتیم. او به بچه‌های انجمن حکم داد که سرپرست کنسولگری‌ها در قسمت‌های مختلف شوند. به همین دلیل من شدم کنسول و خودم گذرنامه خودم را تمدید کردم! تقریباً غیرقانونی از آمریکا خارج شدم. هر کسی که در فرودگاه سوار هواپیما می‌شود، باید گذرنامه و ویزایش معتبر باشد تا بتواند به کشور خودش برگردد. اگر مشخص شود مدتی غیرقانونی در آمریکا بوده است، او را در فرودگاه نگه می‌دارند، چون ماندن بدون ویزا در آمریکا جرم است. وقتی می‌خواستم از فرودگاه خارج شوم، با اینکه گذرنامه‌ام معتبر بود، ویزای معتبر نداشتم. اما به لطف خدا با زرنگی از این



دی ۱۳۵۷. شمار نویسی جوانان انقلابی بر دیوارهای شهر تهران. در حاشیه‌ی یکی از راهپیمایی‌های انقلاب اسلامی

از ماجرای انقلاب و اوضاع آن شد. برای مثال، در شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مادر، برادر، پسردایی‌ها و دختردایی‌هایم به خیابان تهران نورفته و آنجا نشسته بودند، چون خانه‌شان در تهران نو بود. دایه‌ها و زن‌دایه‌ها، کوکتل مولوتف درست کرده و روی تانک‌ها ریخته بودند. آنها فعالیت‌های سیاسی، تبلیغی، اجتماعی، تظاهرات را... و... را که انجام داده بودند، یک به یک برآیم نقل کردند. مثلاً اینکه وقتی بچه‌های نیروی هوایی بیرون آمدند، مردم آنها را به خانه می‌بردند و لباس‌هایشان را عوض می‌کردند که گاردی‌ها آنها را نگیرند. همیشه به خود می‌بالیدم که حضرت امام به خیابان ایران تشریف آورده بودند. چون خانه ما به آنجا نزدیک بود. اهل منزل به مقر حضرت امام زیاد رفت و آمد می‌کردند. البته وقتی من به ایران آمدم، این برنامه‌ها تمام شده بود و شرح برنامه‌ها را از زبان خانواده می‌شنیدم...»

■ **در شوق دیدار، با سلسله جنیان انقلاب**
برای جوانان نسل انقلاب، امام خمینی اسطوره‌ای بود که حیات معنوی خویش را از او داشتند! زنده‌یاد شیخ‌الاسلام نیز پس از بازگشت به ایران، در پی دیدار با بنیانگذار جمهوری اسلامی بود و نهایتاً به ارزوی خویش نائل شد:

«آن روزهایی که من به ایران آمدم، امام در قم بودند. برآیم بسیار مهم بود که ایشان را ببینیم. امام را وقتی یک دل سیر دیدم که در وزارت خارجه شرکت می‌کردم و عکس در روزنامه‌ها چاپ شده بود. از آن زمان، دیگر جرئت نکردم به کنسولگری بروم. شاید ترسم بی‌جا بود، چون ساواک از خیلی بزرگ‌تر از آنچه واقعا بود، در ذهن مردم جانداخته بودند، با به من گفته بودند که جزو فعالان به حسابم آورده‌اند و به محض اینکه به کنسولگری بروم، گذرنامه‌ام را می‌گیرند و دیگر گذرنامه نمی‌دهند. بدون گذرنامه داشتم و معتبر نبود، می‌شد کارهایی کرد. خانواده‌ام از فعالیت‌هایم در آمریکا خبر داشتند، ولی در ایران موافق فعالیت‌هایم نبودند! وارد خانه شد، مادر، پدر، برادر و خواهرم را دیدم. برآیم لحنه جالبی بود. به ایرانی برگشته بودم که زمانی پدرم اعتقاد داشت، در آن هیچ کاری نمی‌شود کرد!غیر از علاقه‌فداهم، شاید یکی از دلایلی که پدرم مرا به خارج فرستاد، این بود که فکر می‌کرد در ایران به سامان نمی‌رسم! او کارمند دولت بود و جایگاهی داشت، چون مهندس باسواد بود. مادرم کمی از روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، برآیم تعریف کرد و اینکه جوان‌ها او و خانم‌های دیگر را در جوی انداخته بودند که تیسر نخورند! مردم هم برنده شدند، مثل خانه خبرچیان. همکلاسی‌ها داشتم به اسم عظیم‌زادگان که در انقلاب شهید شد. چون خانه‌اش در خیابان حریرچیان بود، اسم آن خیابان را عظیم‌زادگان گذاشتند! شهادت این همکلاسم برآیم بدهکاری بزرگی بود. مادرم را که در جوی افتاده بود، به خانه‌ای برده بودند که زخمی‌ها را به خانه‌ها ببرند، مثل خانه خبرچیان. همکلاسی‌ها داشتم به اسم عظیم‌زادگان که در انقلاب شهید شد. چون خانه‌اش در خیابان حریرچیان بود، اسم آن خیابان را عظیم‌زادگان گذاشتند! شهادت این همکلاسم برآیم بدهکاری بزرگی بود. مادرم را که در جوی افتاده بود، به خانه‌ای برده بودند که زخمی‌ها را انجامدوا می‌کردند. فهمیدن این وقایع تاریخی، برآیم بسیار مهم بود. در همان محله خیابان ایران و میدان شهدا، یکبار اندرزو شهید شده بود. جای تیر‌های شلیک شده به او، روی دیواره‌ها مانده بود و شاید هنوز هم باشد. شهید اندرزو که در خیابان شهید قادری به شهادت رسید. این برآیم بسیار مهم بود. به هر حال، وقتی به ایران آمدم، خون شهدا روی دیوارها بود. اینها مسئله خاصی بودند که من را جذب کردند و می‌توانم بگویم سند بدهکاری‌ام بودند! هفت، هشت ماه از زمان آمدنم به ایران صرف آگاهی یافتن

از دهن امام بود و امام تشریح کرده بود. تازه خود امام فرصت نکرد همه ابعاد اسلام را تشریح کند. خیلی کارها بعداً براساس فهمی که حضرت امام و شاگردان حضرت امام به خصوص شهید بهشتی، از اسلام داشتند محقق شد و مردم فهمیدند این را می‌خواهند...»

■ **یافتن خویشتن در فرآیند شکل‌گیری نظام اسلامی**

راوی در ادامه خاطرات خویش، از تلاش خود برای مأوس شدن با شرایط جدید ایران می‌گوید و اینکه بتوانند در فرآیند شکل‌گیری نظام اسلامی جدید و نیل به اهداف آن مؤثر باشند. او دوستانش تماس می‌گیرد و سعی می‌کند که با تبادل اطلاعات و تحلیل، به جمع بندی مناسبی برسد: «از روزی که وارد ایران شدم، نزدیک‌ترین فرد به من، برادرم بود. او دانشجوی پزشکی بود و از فعالان انقلاب به شمار می‌آمد. برای مثال شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، در گرفتن یادگانی که در

# عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷

# د

خیابان تهران نو بود، شرکت فعال داشت. در آن ایام، مرتب با هم درباره انقلاب صحبت می‌کردیم. من از نظر اطلاعات، خیلی کمبود داشتم و حرف چندانی نداشتم که از خارج تعریف کنم، ولی او درباره داخل کشور، حرف‌های بسیاری داشت! به خصوص که بااستعداد بود. ما با اینکه رشته‌اش ریاضی بود، پزشکی دانشگاه تهران قبول شد! علاوه براین، به قرآن، احادیث و ادبیات و بسیاری موضوعات دیگر، تسلط داشت. او ساخته شده انقلاب بود، اما من ساخته شده خارج از کشور بودم! مهم‌ترین ویژگی او و امثال او اعتمادشنان به خود و ملت و امام بود. آنها احساس می‌کردند، همه کار می‌توانند انجام دهند و این خیلی مهم این بار را به سرمنزل برسانند. این نعمتی بود که ما در آمریکا نداشتیم. ما قدرت ملت را در آمریکا درک نکرده بودیم و فقط به آن افتخار می‌کردیم، ولی در ک واقع، با تعریف آن فرق دارد. در ک واقع به این معناست که خود را جزئی از آن و آن را جزء خودمان بدانیم. ما از حماسه‌آفرینی ملت تعریف و تمجید می‌کردیم، ولی جزء حماسه نبودیم! خودمان این کمبود را احساس می‌کردیم و به این نقص معترف بودیم، درست به‌عکس مارکسیست‌ها. مارکسیست‌ها فکر می‌کردند آنها نظریه‌پردازهای انقلاب هستند. بچه‌های کنفدراسیون و... بعد از مدتی فهمیدند که امام و ملتی هست و ملت، دنبال امامش می‌رود، اما قبل از آن خیال می‌کردند که گروه‌های چرکی دارند انقلاب را هدایت می‌کنند!

این را هم بگویم که در مواجهه با برادر، شاکردی می‌کردم و هیچ مدعی نبودم، اما الان که با هم صحبت می‌کنیم، او آمریکا را به نحوی تحلیل می‌کند و من به نحوی دیگر درباره وضع داخلی کشور نیز همین‌طور است. الان همپای یکدیگر بحث و صحبت می‌کنیم، اما آن موقع شاکردی می‌کردم، چون حرفی برای گفتن نداشتم! می‌توانستم بگویم آمریکا و حکومتش چنین و چنان است، ولی اصلاً ارزشی نداشت که بگویم، همه ارزش در این بود که ملت ایران و امام، انقلاب را خلق کرده بودند. عشق به اسلامی که می‌دیدم

دارد متبلور و پیاده می‌شود، در من خیلی قوی بود. در عین حال، مثلاً از اینکه بنی‌صدر داشت قدرت می‌گرفت، می‌ترسیدم! از اینکه آقای ابراهیم یزدی می‌خواست کل سیاست خارجی ما را به دست بگیرد، خوشحال نبودم! بعد وقتی شهید رجایی سرکار آمد، خیال آسوده بود و می‌فهمیدم فرد درستی است. در تدوین قانون اساسی، یکی از افرادی که از بچه‌های جبهه ملی بود و بعداً فرار کرد، در مجلس راجع به ولایت‌فقیه خیلی شلوغ می‌کرد! از بچه‌های فعال کنفدراسیون اروپا بود و با بنی‌صدر... در یک جلسه بودند. من می‌فهمیدم که جای این فرد، در آنجاست و آنها را نسل انقلاب نیستند. من از خارج آمدم و مردم ادعایی نداشتم و خودم را بدهکار می‌دیدم، اما عده‌ای هم از خارج آمده بودند و ادعا می‌کردند که در انقلاب نقش داشته‌اند! اکثر بچه‌هایی که در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند، مدعی بودند! گو اینکه تمام فراق بعداً مسئولیت گرفتند و وزیر و کبیل شدند، مثل: محسن توریخش، محمد هاشمی، قندی وزالی.

پس از مدتی سا رفیق‌هایم تماس گرفتیم و به دیدارشان رفتم. می‌دانستم بعضی‌هایشان جزو مجاهدین خلق شده‌اند! حسن معین که محافظ مسعود رجوی شده بود، بعداً کشته یا اعدام شد! او برادرزاده آقای علی‌اکبر معین‌فر وزیر بود. سابق، بود. هم‌محل بودیم- و با هم فوتبال بازی می‌کردیم و در مدرسه، پشت یک میز می‌نشستیم. تلاش می‌کردم قدیمی‌ام را ببینم و بفهمم در چه وضعی هستند. حتی سعی می‌کردم رفقایی را که در آمریکا بودند و قبل از من به تهران آمده بودند ببینم. در مواردی موفق هم شدم. بیشتر صحبت‌های من با آنها سر مسائل ایران بود. در آن زمان، بنی‌صدر سرکار آمده و در ایران فعال شده بود. او روزنامه انقلاب اسلامی را منتشر می‌کرد. تمایل داشتند که با آنها کار کنم، ولی تردید داشتم. چون خارج می‌شدند، قطب‌سزاده و آقای علی‌لاریجانی می‌دانستم و از نظر سیاسی با آنها فاصله داشتم، ولی می‌دیدم که در رأس کارها قرار گرفته‌اند! آقای مصطفی تاج‌زاده و آقای علی‌لاریجانی و برادرش آقای محمدجواد لاریجانی بودند. به جواد لاریجانی می‌توانستم اعتماد کنم. در عین حال همگی با هم در تماس بودیم. تاج‌زاده ارتباط خوبی با شهید بهشتی داشت. اینکه در برکلی درس تمام نشد، مشکلی به حساب می‌آمد. آن زمان خیلی به درس علاقه‌مند بودم. وقتی درس را شروع کردم، نمرات خیلی خوبی گرفتم و توانستم از دیویس به برکلی منتقل شوم. در برکلی واحدهای فوق‌لیسانس را خیلی زود برداشتم و به خصوص کارهای کامپیوتر، برآیم جدید و جذاب بودند. کسانی که اینترنا ساختند، استادان همان دانشگاه برکلی بودند. این کار، برآیم بسیار جالب و پیشرو می‌نمود. با این حال، وقتی ماجرای انقلاب و کار سیاسی پیش آمد، این کارهای جذاب دیگر رنگ باختند! در ایران، مدرکم را معدل لیسانس ریاضی گرفتم و ولی بعداً به دانشگاه شهید بهشتی رفتم و واحد گرفتم تا لیسانس رسمی رشته کامپیوتر را در ایران هم بگیرم. کاری که نهایتاً انجام گرفت، اما آرمان و خواست من اعتلای نظامی بود که شکل می‌گرفت و به پیش می‌رفت...»